

آشنایی با یک مترجم

مهسا خراسانی

شجاع نی‌نوا

... عشق به ادبیات و مطالعه همیشه در من وجود داشت. در نوجوانی زیاد کتاب می‌خواندم و بر آنها نقد می‌نوشتم! البته به‌زعم خودم نقد می‌نوشتم. در حقیقت کتاب را از دیدگاه خودم تحلیل می‌کردم. همیشه ساعات مطالعه جزو بهترین ساعات عمرم بود. به همین دلیل پس از سال‌ها کتاب خواندن احساس کردم وقت آن شده که قلم در دست بگیرم و در کسوت مترجم به آفرینش بپردازم. در حال حاضر مترجم و مدرس هستم و به هردوی این کارها از ته دل عشق می‌ورزم. معتقدم ساعتی که مشغول تدریس و در کنار دانشجویانم هستم و اوقاتی که مشغول ترجمه ادبی هستم جزو روزشمار عمرم محسوب نمی‌شوند.

تاکنون چندین کتاب را به فارسی ترجمه کرده‌ام که از آن جمله می‌توانم به رمان‌های *مرواریدی که صدفش را شکست*، *ماه که پایین می‌آید*، *شگفتی و مجموعه داستان به‌ژاپنی اشاره کنم*. در حیطه نوجوان نیز دستی بر آتش دارم و کتاب سه جلدی *کابوس‌ها* را برای نوجوانان به فارسی برگردانده‌ام.

... من کتاب را براساس سلیقه شخصی خودم انتخاب می‌کنم. در مورد کتاب و نویسنده و ارزش ادبی آن تحقیق می‌کنم و نقدهایی را که بر کتاب نوشته شده مطالعه می‌کنم. تاکنون برای انتخاب کتاب تحت تأثیر ملاک موردعلاقه ناشرها یعنی «پرفروش بودن» قرار نگرفته‌ام که البته باعث شده از نظر اقتصادی ضرر بکنم. چون همه می‌دانند حق‌الزحمه مترجم از ترجمه یک کتاب (اگر درست و به موقع و بدون مشکل پرداخت بشود) به‌هیچ عنوان برابر با زحمت مترجم نیست و تنها در صورتی مترجم در این مورد به حقش می‌رسد که کتاب به چاپ‌های دوم و سوم و ... برسد (آن هم با تیراژ بسیار پایین این روزها خود جای تأمل دارد). به همین علت من با انتخاب کتاب‌های خاص که ارزش ادبی و پیام جدیدی برای مخاطب دارند، خودم را از این حق محروم

می‌کنم. اما از آنجا که ترجمه برای من ارزش بسیار دارد، مایل نیستم تالو این گوهر زیبا را با حساب و کتاب‌های مالی کم فروغ بکنم.

... در باب هم‌سلیقه بودن مخاطبان با خودم باید بگویم مطمئنم بسیاری هستند که انتخاب‌های من را می‌پسندند و به اندازه من از خواندن آن اثر لذت می‌برند. این را در نشست‌های ادبی و بازخورد مخاطب‌ها فهمیده‌ام. با این وصف، کتاب‌های انتخابی من، کتاب‌های مورد علاقه عامه مردم نیستند.

... رسالت سنگینی بر دوش مترجم است. نویسنده فقط نویسنده است؛ اما مترجم باید نویسنده، شاعر، منتقد، هنرپیشه و ... باشد! به زعم من، مترجم ادبی باید به کارش عشق بورزد، حوصله داشته باشد و نتیجه کارش را به عنوان کارت شناسایی و وسیله ابراز هویتش بداند. ... مترجم هم خالق است و هم پل ارتباطی. مترجم با بازآفرینی متن اصلی، اثری جدید را در اختیار خوانندگان می‌گذارد و در عین حال در بسیاری از موارد تنها رابط بین نویسنده و خواننده است. پس توانایی مترجم در نگارش زبان مقصد از ارکان مهم برای ترجمه است... خواننده‌ای که کتاب ترجمه شده را در دست می‌گیرد این پیام را به مترجم می‌دهد: «من به تو اعتماد دارم و از دریچه چشم و قلم تو این کتاب را می‌خوانم.» این اعتماد به قدری مقدس است که مترجم باید نهایت تلاشش را برای حفظ آن انجام بدهد... اگر جمله‌های بلند در زبان مبدأ جزئی از سبک نویسنده است، ما نیز در فارسی باید تا جای ممکن یعنی تا جایی که ساختار زبان فارسی اجازه می‌دهد جمله‌های بلند به کار ببریم. اما همیشه این طوری نیست. گاهی جمله‌های بلند یا نسبتاً بلند در زبان مبدأ، فقط جزو مشخصه‌های ممکن آن زبان است و به هیچ‌روی سبک نویسنده محسوب نمی‌شوند. در این حالت بهتر است جملات مرکب و پیچیده طولانی را بشکنیم و با استفاده از جمله‌های پایه و پیرو خواندن را برای خواننده ساده بکنیم. به عنوان مثال:

Everyone knew everyone else or kenw of them as is true of villages, so when the cleaner gave up her job at Anderby, on the Hill, on account she said of “goings-on”, the news spred along Smarts Lane, where she lived and reached the ears of Clara Moss in Forest Road .

طبق رسم و رسوم دهکده‌ها، همه هم‌دیگر را می‌شناختند یا دست کم از حال و روز هم خبر داشتند. برای همین، وقتی زن نظافت‌چی دیگر حاضر نشد به اندربی، واقع در هیل

برود، آن هم به دلیل آن چه خودش «رفت و آمدهای ناشایست» می خواند، این خبر به سرعت در اسمارتز لین، یعنی محل زندگی اش پخش شد و به گوش کلارا ماس در فارست رود رسید.

نمونه ترجمه: گزیده‌ای از رمان «شگفتی» نوشته «اما دانا هیو»

چند دقیقه بیرون اتاق گردهمایی ایستاد تا توانست برخی صداها را تشخیص دهد: صدای دکتر و صدای کشیش را شناخت. بعد در زد.

پاسخی نیامد. شاید صدای در زدنش را نشنیده بودند. صدای یک زن از داخل به گوش می رسید؟ شاید خواهر مایکل تصمیم گرفته بود به جلسه بیاید؟ وقتی با اجازه خودش وارد اتاق شد، اولین کسی را که دید رزالین اُدانل بود. نگاه هایشان به هم گره خورد. مالاچی هم پشت سر زنش ایستاده بود. هر دویشان از دیدن او حسابی جا خوردند.

لیب لبش را گزید، اصلاً انتظار دیدن مادر و پدر آنها را در آن جلسه نداشت.

مرد کوتاه قامتی با دماغی دراز که لباسی از پارچه ابریشمی بر تن داشت روی صندلی بزرگی با پشتی کنده کاری شده نشسته بود و از پشت میزی که با کنار هم قراردادن سه عدد سه پایه درستش کرده بودند، جلسه را اداره می کرد. لیب حدس زد این مرد سر اُتوی بلکت است که با توجه به ظاهرش می شد حدس زد یک نظامی بازنشسته باشد. بعد چشمش به روزنامه تایمز ایرلند افتاد که روی میز بود؛ داشتند درباره مقاله بایرن بحث می کردند؟

سر اُتوی پرسید: «و این کیست؟»

جان فلین که روی صندلی کناری اش نشسته بود، جواب داد: «پرستار انگلیسی که بدون دعوت آمده است.»

دکتر مک بریرتی گفت: «این یک ملاقات خصوصی است، خانم رایت.»
آقای رایان، میزبانش، با اشاره سر از لیب خواست که به اتاقش در طبقه بالا برگردد.

She waited outside the meeting room until she recognized some of the voices: the doctor's and the priest's. Then she tapped at the door.

No answer. Perhaps they hadn't heard her. Was that a woman's voice?

Had Sister Michael managed to come to the meeting after all?

When Lib let herself in, the first person she saw was Rosaleen O'Donnell. Their eyes locked. Malachy, behind his wife. Both of them looked shaken at the sight of the nurse.

Lib bit her lip; she hadn't expected the parents to be here.

A short, long-nosed man in old brocade was in the big chair with a carved back, presiding over a table improvised from three trestles. Sir Otway Blackett, she guessed; a retired officer, from his bearing. She recognized the Irish Times on the table; were they discussing Byrne's piece?

"And this is?" inquired Sir Otway.

"The English nurse, come without being asked," said big John Flynn in the next chair along.

"This is a private meeting, Mrs. Wright," said Dr. McBrearty.

Mr. Ryan—her host—jerked his head at Lib as if to say she should go back upstairs.
